

بخش ادبی

تحیات و شادای ادبی

بقلم دکتر افشار

سخنی چند در باره سعدی

در جای دیگر همین مجله مطلب را بریدیم و نوشتیم که دنباله آن پس از این خواهد آمد. سخن از تعریفهای ادیبانه‌ای بود که سعدی از خود نموده و مدایحی که درباره دیگران سروده است. اما اکنون که فرصتی بدست آمده می‌خواهیم کمی بیشتر از این گوینده بزرگ یاد کنیم. بنا بر این از چند جهت دیوان او را زیر دبدگان می‌آوریم.

جهانگیری سعدی با تیغ بلاغت و شیرین سخن او

جهان به تیغ بلاغت گرفتاری سعدی
سپاس دار که جز فیض آسمانی نیست.
بدین صفت که در آفاق صیت شعر تورفت
نرفت دجله که آبش بدین روانی نیست.

سعدی بیش از دیگر شاعران ایران قبول عام داشته و

پسند خاصان هم بوده است. شهرت وی و میل خاطرها به او

مرزهای ایران را هم گذشته، از دریای روم تا دریای چین،

از رود گنگ تا سیحون، کم و بیش همه جا رسیده بود. از وقتی هم که اروپائیان با ادبیات ایران آشنا شده میان آنان نیز مشهور است.

شهرت سعدی در

زمان خودش

آوازه‌ای که از شعر و ادبیات فارسی در جهان پیچیده در حقیقت مرهون سعدی، فردوسی حافظ، خیام، نظامی، مولوی و چند نفر سرشناس دیگر است، و گرنه اگر راستی را بجوئیم باید بگوئیم بیشتر دیوانهای قصیده سرایان چون لفاظی و مداحی از پادشاهان و مستبدان است فاقد مطالب سودمند میباشد و درخور ترجمه بزبانهای خارجی و حتی خورای تجدید چاپ نیست مگر منتخباتی از آنها.

• گوته، شاعر بلند پایه آلمانی، بقصد فروتنی، به صدر اعظم کشور خود گفته بود: « مدت پنج قرن ایرانیان بیش از هفت شاعر، که آنان را استادان حقیقی شعر خود میدانند، داشتند. در میان آنهایی را که دور ریختند، بسیاری هم مزخرف بودند، ولی ارزششان بیش از من بود! »

این هفت نفر بنوشته یک نویسنده بیکانه عبارتند از فردوسی، انوری، نظامی،

سعدی ، مولوی ، حافظ و جامی . من اذ صاف میطلبم : انوری کجا قابل همردیف شدن با سعدیست؟ یا جامی با حافظ؟ چرا ناصر خسرو قصیده سرای آزاده را فراموش کرده؟ مگر این گوینده بزرگ بزرگتر از انوری نیست که از قلم افتاده است؟ بیشتر قصائد انوری، که در فن قصیده سرایی بسیار توانا بوده است، در مدح مستیدان زمان است که نه تنها سودی نداشته بلکه بواسطه نوازش خودخواهی مغروران کردن کلفت حس زور گوئی و خود پسندی را در آنها پرورش میداده است .

نویسندگان خارجی از روی اشتباهی که بعضی از شعرا بقلط در ایران دارند نقل قول میکنندند اینک خودشان تتبع نمایند ، مگر گاهی بندرت . بفرمائید کدام شاعر دیگرست که باندازه سعدی عروس سخن را بزور صورت و بگوهر معنی آراسته باشد تا بتوان او را با دیگری هم تراز نمود؟ از اشعار سعدی بیشتر خوانندگان هم لذت میبرند هم فایده . از مثنوی ملاحظه کسان معینی نه کسی لذت میبردند «فایده» ، زیرا همه گواهی می دهند که شعر هایش سست است و عنذ او را مانند خودش بدین می آورند که او توجهی بلفظ نداشته ، چنان که در این شعر زیبا خود گوید : قافیه اندیشم و دلدار من گویدم مندیش جز دیدار من !

اما از حیث مطلب ... من اکنون نمیخواهم وارد این بحث شوم که مطالب اجتماعی و سیاسی بوستان و قصائد سعدی را از جهت برتری فایده و لذت قابل مقایسه با قصه های مثنوی و عرفانیات او نمیدانم ، زیرا این مطلب ما را میکشاند بی بحث اینکه شعر و چیز سودمند و لذیذ کدام است و برای کی؟ بطور اجمال بگویم که آنچه را بتوان همگانی تر و همیشه کی تر پنداشت من آنرا آنچنان میدانم ، و این دو کیفیت را در کلیات سعدی میبینم نه در دیوان های مولوی . شهرت شعرائی مانند انوری و ظهیر فاریابی گاهی هم ناشی از اشعار است که درباره آنها گفته اند مانند :

در شعر سه تن پیمبرانند ... فردوسی و انوری و سعدی . یا این شعر را که شاعری خواسته در هجو جامی بسازد ، در صورتیکه همین جامی را پرفسور برون و بعضی از دیگر مستشرقین از بزرگان شعرای ایران میدانند :

ای باد صبا بگو بجای ، آن دزد سخنوران نامی ،
دیوان ظهیر فاریابی در کعبه بدزد اگر بیابی !

اما شهرت سعدی که در زمان خودش هم «جهانگیر» بوده از گونه دیگرست . گمان میکنم مسافرت هائیکه که بگفته خود به «اقصای عالم» آنروز نموده و همنشینها و گفتار هائیکه با بزرگان و دانشمندان و مشایخ زمان داشته باین نام گسترده در عصر خودش کمک کرده است . هم از اشعار خود او بر میآید هم از گواهی این بطوطه ، سیاح معروف عرب که کمی بعد از مرگ سعدی مزار او را در شیراز زیارت کرده و در چین اشعار ویرا از دهان مطربان شنیده ، معلوم میشود چنین بوده است .

اول شاهد از بعضی اشعار خودش که اجمالاً در خاطر است میآوریم، زیرا اکنون مجال تتبع بیشتر در اینکار نیست و لزومی هم ندارد. اگر دو مصرع بالای صفحه که میگوید «جهان به تیغ بلاغت گرفت ای سعدی» و «بدین صفت که در آفاق صیت شعر تو رفت» لاف زدن شاعرانه بود، که بسیاری از شاعران درجه دوم و سوم ایرانی را نیز عادت است که از خود تعریف کنند (و بسیار ناپسندیده است)، بجای اینکه او را در دیده‌ها بالا برد در نظر همان معاصرانش هم بر زمین زده بود و این بطوطه عرب و ادا نمیشد که پنجاه سال پس از وفات سعدی ویرا بستانید و یا او را پیش آید که اشعار ویرا در اقصای شرق در روی رودخانه‌ای در چین از خنیاگرانی بشنود. با تسلطی که سعدی بزبان و ادبیات تازی داشته و باحوال و آثار شعری این زبان آشنا بوده و باهوش و زیرکی و دوراندیشی که خاص خود اوست بی‌گمان بلندی جایگاه خود را با شاعرانی مانند امرء القیس، ابوالعلی معری و المعتنبی یا فردوسی، سنائی، ناصر خسرو، انوری، ظهیر فاریابی و دیگران اندازه می‌گرفته است.

مسلماً از آوازه‌ای که در جهان انداخته بود برگشت صدا بگوشش میرسیده و این شنیدن‌ها موجب میشده که بارها از شیرین سخنی و شهرت خود سخن براند. نخست شرحی را که این بطوطه در سفرنامه خود در اجاع بسعدی نوشته نقل کرده و سپس از اشعار خود او در این زمینه میآوریم.

این بطوطه در دو جای کتاب خود از سعدی و اشعار او یاد میکند. یکی موقعیکه در شیراز بوده و دیگر هنگامیکه در چین سفر میکرده است.

این بطوطه

درباره سعدی (۱)

عجب اینکه در چین و قتیکه روی رود (ینک تسه) اشعار سعدی را از زبان قایقرانان شنیده بدون اینکه بدانند این اشعار از سعدیست با چند غلط عین تلفظ فارسی را در متن عربی آورده است.

کسی هم ظاهراً بتعلق این اشعار بسعدی آگاه نبوده تا اینکه علامه قزوینی آن‌ها را شناخته و در مقاله‌ای یاد کرده است. ماهر دومورد را از روی ترجمه فارسی بقلم آقای محمد علی موحد نقل میکنیم:

«از مشاهدی که در بیرون شهر شیراز واقع شده قبر شیخ صالح معروف بسعدی است که در زبان فارسی سر آمد شاعران زمان خود بوده و گاهی نیز در بین سخنان خویش شعر عربی سروده است. مقبره سعدی زاویه‌ای دارد نیکو با باغی نمکین که او خود در زمان حیات خویش بنا کرده و محل آن نزدیک سر چشمه و نهر معروف رکن آباد است و شیخ در آن

(۱) تولد سعدی در اواخر قرن ۱۲ میلادی و مرگش در حدود ۶۹۲ هجری بوده است. این بطوطه ظاهراً در ۷۴۷ یعنی ۵۵ سال بعد از درگذشتن سعدی بشیراز رفته و قبر او را زیارت کرده است. مسافرین در اواخر ۷۴۶ بوده و وفاتش در ۷۷۹ میباید.

چا حوضچه‌هائی از مرمر بر آورده که برای شستن لباس مییاشد . مردمان از شهر بزیارت شیخ آمده پس از خوردن غذا درسفر خانه شیخ و شستن لباسها مراجعت میکنند و من خود نیز چنین کردم رحمت خدا بر او باد « (۱) .

شعر فارسی در چین - «امیر بزرگ قرطی که امیر الامرای چین است ما زاد در خانه خود مهمان کرد و دعوتی ترتیب داد که آنرا « طوی » مینامند و بزرگان شهر در آن حضور داشتند در این مهمانی آشپزهای مسلمان دعوت کرده بودند که گوشتها را ذبح کرده غذاها را پختند . این امیر با همه عظمت و بزرگی که داشت بدست خود بما غذا تعارف میکرد و قطعات گوشت را بدست خود از هم جدا میکرد و بما میداد سه روز در ضیافت او بسر بردیم هنگام خدا حافظی پسر خود را با تان ما بخلیج فرستاد و ما سوار کشتی شبیه حراقه شدیم و پسر امیر در کشتی دیگری نشست مطربان و موسیقی دانان نیز با او بودند و بچینی و عربی و فارسی آواز میخواندند امیرزاده آوازه‌های فارسی را خیلی دوست میداشت و آنان شعری بفارسی میخواندند چند بار بفرمان امیرزاده آن شعر را تکرار کردند چنانکه من از ایشان فرا گرفتم و آن آهنگ عجیبی داشت و چنین بود :

در بحر فکرافتادیم
قوی بمحراب اندری

تادل بمحبت دادیم
چون در نماز استادیم

مرحوم قزوینی عین بیت را از طبیبات سعدی نقل فرموده اند :

در بحر فکرافتادیم
گوئی بمحراب اندری (۲)

تادل بمهرت داده‌ام
چون در نماز استاده‌ام

در این خلیج عده زیادی از کشتی‌ها با بادبان‌های رنگارنگ و سایبانهای ابریشمین گرد آمده بودند کشتی‌های چینی با بدیع‌ترین نقش و نگارها آراسته‌اند این کشتیها بسوی هم حمله کرده نارنج و لیمو برهم میانداختند . شبانگاه بخانه امیر مراجعت کردیم و شب را در آنجا بسر بردیم و مطربان انواع آوازه‌های عجیب برای ما خواندند . (۳)

اکنون به بینم سعدی درباره خود چه میگوید :

- (۱) سفرنامه ابن بطوطه ترجمه محمدعلی موحد صفحه ۲۰۹
 (۲) این دو تکتک را آقای دکتر مینوچهر استاد محترم دانشگاه بخواهش تلفونی من لطفاً از ترجمه سفرنامه ابن بطوطه متعلق بکتابخانه خودشان نقل فرستاده‌اند و تشکر دارم . اما چون بدیوان سعدی مراجعه کردم این اشعار را در بدایع دیدم نه در طبیبات . مطلع غزل اینست :
 آخرنگاهی بازکن وقتی که بر ما بگذری یا کبر منعت میکند کن دوستان یادآوری شاید چون در غزل اشاره بد صورتگر زیبایی چین و بهار و چوپیار و غریق کرده این غزل را مطربان مناسب دیده بودند که روی رودخانه‌های در چین بخوانند و دو شعر شاهد این است
 هرگز نبود اندر ختن بر صورتی چندین فتن هرگز نباشد در چمن س روی بدین خوش منظری
 صورتگر دیبای چین گو صورت تو رویش بمین یا صورتی بر کنش چنین یا توبه کن صورتگری
 فصل بهار است ای نگار اینک کنار چوپیار با عاشقان سوگووار بخرام چون کباب دری
- (۳) سفرنامه ابن بطوطه ترجمه محمدعلی موحد صفحه ۱۷۶

بر می‌آید که سعدی از شهرت خود، اذانتشار اشعار و
تاثیر افکار خویش در ماورای مرزهای ایران بطور کامل آگاه بوده
است. میفرماید:

سخن سعدی
درباره خود

سعدی بهر نفس که بر آورد چون سحر
چون صبح در بسیط زمین انتشار کرد
هر بنده‌ای که خاتم دولت بنام اوست
در گوش دل نصیحت او گوشوار کرد

در جای دیگر گوید:

سعدی بعشقبازی و رندی علم نشد
تنهادر این مدینه که در هر مدینه‌ای.
شعرش چو آب در همه عالم روان شده
وز بارس میرود بخراسان سفینه‌ای.

باز فرماید:

شنیده‌ای که مقالات سعدی شیراز
همی برند بعالم چون نافه ختنی؟

و نیز:

هفت کشور نمیکنند امروز بی مقالات سعدی انجمنی. (۱)

سعدی شیرین سخنی و استادی خود را در سنجش با
شیرینی و نازنینی معشوق، آنجا که نازک بدن غنچه دهانی
با کیسوان تافته بازلفکان پریشان در نظرش جلوه گراست،
گاهی کمتر گاهی بیشتر زمانی برابر کرده و با مضامینی نغز
داد از سخن گرفته است. مابعضی از آن اشعار را می آوریم.

شیرین سخنی سعدی

(۱) از داندگان پرسش میشود که مقصود سعدی از هفت کشور در این شعر چیست؟
حافظ نیز دارد:
شیراز آب رکنی و این باد خوش نسیم
عیش مکن که خال لب هفت کشور است
مولوی نیز بعنوان «هفت شهر» آورده:
هفت شهر عشق را عطار گشت
ماهنوز اندر خم یک کوچه ایم!
اینرا میدانیم که هفت یک عدد مطلوبیست که حتی فرنگیها هم بر سر کلمات درمی آورند
چنان که در «فیوردهای» نروز آبخاری را دیدم که چون چند شاخه است بدان «هفت خواهران»
میگویند.
در فارسی هم زیاد داریم: هفت پیکر - هفت تن - هفت جوش - هفت خط و غیره آیا
هفت کشور هم از این قبیل است یا سابقه دیگر دارد؟

آنجا که خود را فروتر دانسته :

سعدی که داد حسن همه نیکوان بداد
 حدیث سعدی اگر کائنات بیسندند
 عاجز بماند در تو زبان فصاحتش
 سعدی آن نیست که در خورد تو گوید سخنی
 بهیچ کار نیاید گرش تو نپسندی
 گس بگیری نظیر من ، چکنم ؟
 آنچه در وسع خودم دردم آمد گفتم
 که مرا در جهان نظیر تو نیست !
 در این شعر سعدی شیرین سخنی
 خود را عاشقانه بشیرین دهنی محبوب خود نسبت
 داده گوید :

ز بسکه نام لبت بر زبان من بگذشت
 و در این شعر دیگر شاعری خود را
 برت نام من اندر جهان بخوش سخنی
 بسر چشمه عشق معشوق میکشاند و فرماید :

همه قبیله من عالمان دین بودند ،
 مرا معلم عشق تو شاعری آموخت .

آنجا که خود را برتر شمرده :

کلی چوروی تو گر ممکن است در آفاق
 در یکی از زیباترین غزلهای «بدایع»
 میفروشد و چنین فرماید :

اگر بتحفه جانان هزار جان آری
 حدیث جان بر جانان همین مثل دارد
 هنوز در دلت ای آفتاب رخ نگذشت
 ترا چه غم که مراد رغمت نگیرد خواب ،
 ز حسن روی تو بردین خلق میترسم
 کس از کناری بر روی تو نگه نکند
 ز چشم مست تو واجب کند که هوشیاران
 جواب تلخ چه خواهی بگو و باک مدار ،
 اگر بیخنده در آئی چه جای مرهم ریش
 یکی لطیفه زمن بشنوی و در آفاق
 کورت «بدایع» سعدی نباشد اندر بار

نه ممکن است چو سعدی هزار دستا نش!
 که زربکان بری و کل بیوستان آری !
 که سایه ای بسر یار مهربان آری !
 تو پادشاه کجا ییاد پاسبان داری !
 که بدعتی که نبوده است در جهان آری !
 که عاقبت نه بشو خیش در میان آری !
 حذر کنند ، ولی تاختن نهان آری !
 که شهید محض بود چون تو بر زبان آری !
 که ممکن است که در جسم مرده جان آری !
 سفر کنی و لطائف زبجر و کان آری
 به پیش اهل معانی چه ارمغان آری ؟ !

آنجا که خود را با معشوق برابر کرده‌ام :

منم امروز و توان گشت نمای زن و مرد
منم بشیرین سخنی و تو بخوبی مشهور
نماند فتنه در ایام شاه جز سعدی
که بر جمال تو فتنه‌است و خلق بر سنخش
این قبای صنعت سعدی که در وی حشونیست
حد زیبائی ندارد خاصه بر بالای تو
بر حدیث من و حسن تو نیز فزاید کس
حد همین است سخندان و زیبائی را !
باز شعری چند در وصف شیرین زبانی سعدی از گفته خود او که بیاد اندر است بیاوریم
و بگذریم :

سعدی اندازه ندارد که چه شیرین سخنی
باغ طبیعت همه مرغان شکر گفتارند !
مردم همه دانند که در نامه سعدی
مشکیست که در کلیه عطار نباشد !
در غزلی پند آموز پس از نصایحی چند فرماید :
نه صورتیست مزخرف عبارت سعدی
چنان که بر در گرما به میکند نقاش !
با وجود این تعریفهای از خود گاهی هم بصراحت یا کنایه بخود بیدار باش گفته و
و نهیب زده است :

سعدی اگر چه سخندان و مصالح گوئی
بمعمل کار بر آید بسخندان نیست !
هنر بیار و زبان آوری مکن سعدی !
چه حاجت است که گوید شکر که شیرینم؟
سعدی همه روز پسند مردم
میکوید و خود نمیکند گوش !
سعدی یا آتش سودای ترا آبی بس !
بادی فایده مفروش که مهنی خاکمی !
برای اینکه تصور نشود سعدی این مرتبه از شهرت را خیلی هم آسان بدست آورده
است باید باشمار خودش باز گشت تا دانسته شود .
در مقطع غزلی در «طبیات» فرماید :

همه عمر تلخی کشیده است سعدی
که نامش بر آید بشیرین زبانی .
در غزل دیگر از (بدایع) ، می‌رساند که چه زحمتها کشیده تا باین پایه از فصاحت و
شهرت رسیده ، هر چند شعرهایی که گفته بسیار سهل و آسان بنظر می‌آید .
این غزل شیرین را که ظاهراً در ایام بیری ، هنگامیکه نزدیک پایان عمر حساب
روزگار خود را رسیدگی می‌کرده ، فرموده است :

وقت آنست که ضعف آید و نیرو برود ،
قدرت از منق شیرین سخنگو برود !
ناگهان باد خزان آید و این رونق و آب
که تومی بینی از این گلبن خوشبو برود !
پایم از قوت رفتار فرو خواهد ماند ،
خنک آنکس که خنک گیرد و نیکو برود !
تا بروزی که بجوی شده باز آید آب
یعلم الله که اگر گریه کنم جو برود !

همه سرمایه سعدی سخن شیرین بود ،

وین از او ماند ندانم که چه با او برود !

پیش از مقطع این شعر افتاده است :

سعیم اینست که در آتش اندیشه چو عود
خویشتم سوخته‌ام تا بجهان بو برود

شعر پیش از آخر دلالت بر ایندارد که سعدی زحمتهای کشیده و باصلاح دود چراغها خورده تا اینهمه اشعار و نصایح را گفته است و ما امروز از آن لذت و سود میبریم. کسی چنین رنجی را بر خود هموار نمیکند مگر بملت و کشور خود علاقه داشته باشد و بخواهد خدمتی بکند، و او چنان بوده و چنین کرده است. هنگام مرگ با همان دست خالی که آمده بود می‌رود. آنچه از سخن شیرین اندوخته برای دیگران نهاده و با خود تنها مانده و یاد خیر را برده است.

با وجود همه غزلهای عاشقانه که در فراق یار و اشتیاق دیدار سروده شاید آرزوی دیدن جمالی را که «کمالی» داشته باشد بگور برده است! در اشعاری چند، از جمله غزلی از «بدایع»، باین حالات آرزومندی اشاره کرده گوید:

هر گز حسد نبردم بر منصبی و مالی	الا بر آنکه دارد با دلبری وصالی!
دانی کدام دولت در وصف می نیاید؟	چشمی که باز باشد هر لحظه بر جمالی!
خرم تنی که محبوب از در فرازش آید	چون رزق نیک بختان بی منت سئوالی!
.....

سالی وصال با او یک روز بود گوئی! روزی فراق بر من باشد بقدر سالی!
 سعدی بر مال و وجه دیگران حسد نمیبرده، و بی چیزی که دلبستگی زیاد داشته همان سخنان شیرین و نصایح دلپذیر خود بوده که سراسر دیوانش از آنها سرشار است و ما شمه‌ای از آنها را تا کنون آورده و بعضی دیگر را دنباله این مقاله در شماره های بعد خواهیم آورد.

اکنون برای اینکه یادی هم از شاعر بزرگ دیگر شیراز حافظ نموده باشیم چند شعر از غزلی را که با استقبال استاد غزل بهمان وزن و قافیه سروده می‌آوریم:

بگرفت کار حسنت چون عشق من کمالی؛	خوش باش ز آنکه نبود این هر دور از والی!
درو هم می ننگجد کاند ر تصور عقل	آید بهیچ معنی زین خوبتر مثالی!
شد حظ عمر حاصل گرز آنکه باتومار	هر گز ب عمر روزی روزی شود وصالی!
آندم که باتو باشم یکسال هست روزی!	و آندم که بی تو باشم یک لحظه است سالی!
.....

چون دیوانهای سعدی و حافظ در دسترس همه کس هست ما از دو غزل که هر دو در آرزومندی گفته شده بیتی چند بیش نقل نکردیم. بنظر نگارنده شور، و اشتیاقی که در این غزل سعدیست در آن حافظ نیست، بلکه مانند شبیه سازیست که نتوانسته است کار خود را مانند اصل بیرون آورد.

چون پای مقایسه شاعران بمیان آمد می‌خواهم نخست چند کلمه در این باره بگویم. یکمان نگارنده پس از فردوسی، که بزرگترین گوینده ملی ایران و یکی از خدمتگزاران

درجه اول زبان فارسی و زنده کننده داستان تاریخی ایران باستان است، و از این دیده گاه همسنگی در ترازی ادبیات ایران ندارد و باید همه جانان او را در بالای نامه بگذاریم. سعدی بزرگترین شاعر کشور ما می باشد. آنان که خواسته اند حافظ یا مولوی را همپایه او نمایند، بلکه گاهی برتر نشانند، از انصاف دوری جسته اند. مادر سنجیدن این شاعران بیکدیگر هنگامی دیگر وارد گفتگو می شویم. اکنون همین اندازه می گوئیم که ادبیات گذشته از اینکه باید نشاط آور باشد لازم است برای جامعه ای که شاعر بزبان آن شعر گفته سودمند هم باشد. دیوان سعدی گذشته از آن که مسرت بخش است بهره آور نیز هست. البته این حرف هم پیش می آید که چه شعری لذت بخش است و چه شعری سودمند. کسانی که مثنوی و بوستان را با نظر سنجش خوانده اند و احتیاجات اخلاقی جامعه ما را هم می شناسند این قضاوت را بفرمایند. کشور ما اکنون بچیزهای دیگری غیر از عرفان و تصوف احتیاج دارد. کجا مثنوی و دیوان شمس مولانا میتواند در این دو جهت برابری با بوستان، قصائد و غزلیات سعدی بکند؟ یا اگر مجموع غزلیات حافظ برابری با طبییات و بدایع سعدی داشته باشد خواه که بوستانی ندارد. سه قصیده ای هم که سروده بهیچ روی در خور قیاس با قصائد سعدی نیست.

تفاوت دیگر سعدی با دیگر شاعران بزرگ اینست که او در نظم و نثر هر دو داد سخن داده و مبتکر بوده است: گلستان او نمونه بی نظیری در نثر است که پیش از او کسی بدان سبک برشته نگارش نکرده و پس از او هم تقلیدهایی که شده بآن پایه نرسیده است. در گوناگون شعر دست داشته و هر یک را بسرحد کمال رسانیده است. بوستانش بر وزن شاهنامه فردوسی پندنامه ایست بی مانند؛ قصائدش در بلاغت باروش مخصوصی که در مدح دارد، یعنی همه جا با نصیحتهای دلیرانه بهم آمیخته، بر این ندارد؛ غزلیاتش که از فصاحت و شیرینی در منتهای خوبیست بی منکر است و او را باید نخستین غزلسرای بزرگ دانست. بعد از او حافظ میباشد که خود را بی پایه و رسانیده است. در این مقالات ما کاری بغزلیات او نداریم. می خواهیم از سبک مدیحه - سرائی او در قصائد و همچنین از روش مدایحی که گاه گاه در بوستان بکار برده است سخن بگوئیم.

سعدی گذشته از جنبه شاعری و فلسفی مرد اجتماعی و سیاسی بوده، منتها بخدمت اداری و سیاسی داخل نشده، وزارت و صدارت را چون برخی از دانشمندان قدیم مانند ابوعلی سینا و غیره ننموده است.

روش سعدی در مدح

از اشعار و گفتار شاعر برمی آید که سیاست و اجتماع علاقه داشته و بدانها اهمیت میداده است. چون در آن زمانها دولت عبارت بوده است از پادشاه و دستگاہ او و تمام قوای

سه گانه مقننه و مجریه و قضائیه در شاه جمع بوده، و اگر اشخاص دیگر بدان کارها میپرداخته‌اند از طرف سلطان مأموریت داشته‌اند، اینست که سعدی هم آنچه از نصایح سیاسی در این مقوله‌ها داشته خطاب بیادشاهان گفته‌است. باب اول گلستان و همچنین باب اول بوستان و بسیاری از قصائد و بعضی از غزلیات در نصیحت ملوک و بزرگان و سیاستمداران زمان است. امروز که دوران دموکراسی است اگر اشعاری را که سعدی، به‌مثال، راجع بعدالت و قضاوت درست خطاب بیادشاهان سروده نقل می‌کنیم مخاطب ما نخست وزیران، وزیران و قضات هستند نه سلاطین که در عصر دموکراسی قانوناً غیر مسئول میباشند یعنی حق مداخله در امور قضائی کشور را ندارند.

اما هنوز کشورهایی هم هستند که بواسطه عدم رشد سیاسی ملت‌ها یا لایق نبودن مردان سیاسی آنها رسماً یا بفر رسم تمام یا قسمتی از اختیارات در دست پادشاهان یا روسای جمهور است. البته در چنین کشورهایی نصایح سعدی بآنها نیز خطاب میشود. در حقیقت دستور کردن کار خوب یا نکردن کار بد در سیاست چنانکه نظر سعدی بوده عمومیت دارد و او توجهی باین نداشته که کننده یا نا کننده قانوناً مسئول هست یا نیست. پس تمام کسانی که بامور عامه میپردازند باید در دبستان سعدی درس بخوانند. ما در زیر بعضی از این نصایح را که بصورت درس بیادشاهان است از باب اول بوستان زیر عنوان دبستان سعدی، کلاس اول، زینت افزای مجله میسازیم و سپس بروش مدیحه سرائی او در قصائد میگردانیم.

نوآموز را پند و تحسین وزه ز تادیب و توبیخ استاد به .

«دبستان سعدی»

چون اوراق این شماره گشایش زیاد ندارد ما اکنون چند درسی از کلاس اول «دبستان» سعدی را می آوریم و دوس دیگر کلاسها را برای شماره‌های بعد می‌گذاریم .

«کلاس اول»
مخصوص
شاهزادگان

بر خلاف عقیده رایج در قرون وسطی که سلطنت را تنها ودیعه الهی میدانسته‌اند (Droit . divin) سعدی مانند امروز آن‌ها ناشی از ملت میدانسته چنان که در این شعر خطاب بشاه گره‌زد تاجداری جوانی میرساند :

برو پاس درویش محتاج دار
که شاه از رعیت بود تاجمدار !

شاه را بدرخت و ملت را بریشه تشبیه میکند :

رعیت چسو بیخند و سلطان درخت
درخت ای پسر باشد از بیخ سخت !

پس اگر شاه‌ی دل مردم را بیازارد چنان است که تیشه بریشه خود میزند ؛
 مکن تا توانی دل خلق ریش و گسر میکنی میکنی بیخ خویش !
 اگر مردم نارضا باشند آسایش در کشور نخواهد بود ؛
 فراخی در آن مرز و کشور مخواه که دلتنگ بینی رعیت ز شاه !
 دگر کشور آباد بیند بخواب که دارد دل اهل کشور خراب !
 از ظلم و بیبدا کردن ب مردم پرهیز و از خرابی و بد نامی آن بگریز ، زیرا رعیت
 پشت و پناه کشورند:

خرابی و بدنامی آمد ز جور بزرگان رسند این سخن را بغور .
 رعیت نشاید ز بیبدا د کشت که مر مملکت را پناهند و پشت !
 اگر دلت هم بحال رعیت نمیسوزد در اندیشه خود باش وادرا ازین روپاس دار ، که
 اگر مردم از دولت رضا و دلشاد باشند خدمت خواهند نمود ، و انصاف نیست کسانیکه
 بکشور خدمت میکنند آزرده شوند .

مراعات دهقان کن از بهر خویش که مزدور خوشدل کند کار بیش .
 مروت نباشد بدی با کسی کز نونیکوئی دیده باشی بسی !
 دردهان خسرو پرویز میگذارد که به شیرویه شاگرد دیگر کلاس بگوید
 صلاح ملت را در هر چه که میخواهی انجام دهی اندیشه کن ؛
 بر آن باش تا هر چه نیت کنی نظر در صلاح رعیت کنی !
 میفرماید: اگر پادشاهی بیبدا گرد شد مردم از کشورش فرار میکنند ، باصلاح امروز
 بکشورهای بیگانه مهاجرت مینمایند ، وی و دولتش را در جهان بدنام میسازند ، دیری هم
 نخواهد گذشت که چنین دولت و سلطنتی واژگون میشود ، زیرا هر اندازه آتش شمشیر
 زورمندان تیز باشد با شراره آه رنج بدگان که ممکنست انقلاب و آشوب برپا کنند
 برابری نمیکند:

گر بزد رعیت ز بیبدا گرد کند نام زشتش بگیتی سمر .
 بسی بر نیاید که بنیاد خود بکند آنکه بنهاد بنیاد بد !
 شرابی کند مرد شمشیرزن نه چندان که آه دل پیرزن !
 مردان در ستکار و پرهیز کار را بخدمت بیار و به گره گشائی امور بگمار ، زیرا کسانی
 که سود ترا در زیان مردم میجویند دوستان تو نیستند و زمام امور بدست درجالیکه مردم از
 آنان راضی نباشند بسیار :

خدا ترس را بر رعیت گمار که معمار ملک است پرهیز گار .
 بداندیش تست آن و خونخوار خلق که نفع تو جوید ز آزار خلق !
 ریاست بدست کسانی خطاست که از دستشان دستها بر خداست !
 نهد عامل سفله بر خلق رنج که تدبیر ملک است و توفیر گنج !

نکو کار پرور نبیند بدی چو بد پروری خصم جان خودی! ... (۱)
 پادشاهی که مردم نیکوکار را میسرورد سود میکنند و آن که بدکار پرورش میدهد، زیان
 مینماید. دست مأموران بیداد گرد دولت را تا دیر نشده از گردن مردم کوتاه کن نه وقتی
 که کشور و ملت را بیاد نیستی دادند:

مکن صبر بر عامل ظلم دوست که از فریبی بایدش کند پوست
 سرگرگ باید هم اول برید نه چون گوسفندان مردم درید!
 سعدی آگاه بوده که کارمندان یک سازمان با هم سرو سری پیدا میکنند. توجه باین
 نکات دقیق است که این مرد تیزبین و نکته سنج آزموده روزگار را بگفتن این چند شعر
 کوتاه ولی بلند او میدارد:

دو هم جنس دیرینه هم قلم نباید فرستاد یکجا بهم ،
 چو دانی که همدست گردند و یار یکی دزد گردد دگر پرده دار ؛
 چو دزدان زهم باک دارند و بیم رود در میان کاروانسی سلیم .
 از طرف دیگر زمامداران را به برد باری ، مدارا، مروت و میانه روی درسیاست
 راهنمایی میکند :

یکی را که معزول کردی ز جاه چو چندی بر آمد بیخش گناه .
 چو نرمی کنی خصم گردد دلیر و گر خشم گیری شود از تو سیر .
 درشتی و نرمی بهم در به است چو ز گرن که جراح و مرهم نه است
 در جای دیگر همین مطالب را خطاب بیادشاه چنین پرورانیده است :

باید که مهر و لطف بود پادشاه را و نه میسرش نشود حل مشکلی ؛
 وقتی بلطف گوی که سالار قوم را با گفتگوی خلق بیاید تحملی ؛
 وقتی بقره گوی که صد کوزه نیات که گه چنان بکار نیاید که حنظلی .
 سپس، شاه یا دولت، هر کسی را که قدرت حکومت در دست اوست میفرماید که راضی
 به آزار مردم مشو ؛ اگر از کسی بدی گفتند بدقت رسیدگی کن ، اگر گناه کاری اظهار
 پشیمانی کرد بپذیر، چه اگر بتو پناه آورد مروت نیست که دست بخون او بیالائی، ولی
 پس از آنکه او را از بدی کارش آگاه کردی و نپذیرفت او را بزندان انداز و کیفر بده، اگر
 پند و بند سودمند نیفتاد همان بهتر که چنین عنصر فاسدی در جامعه نباشد تا دیگران را
 چون خود نیالاید . بهر صورت گوید در حال خشم کسی را کیفر مرگ مده ، تحمل و تأمل
 داشته باش، چه اگر بیگناهی را بزندان افکندی میتوان از بند رها نمود، ولی اگر کشتی
 سربریده را نتوان به بدن پیوند کرد :

(۱) مقصودش اینست که مأمور بدکار بهانه اینکه صرفه دولت می جوید آزارو زیان
 بملت می رساند چنان که در عصر ما بعضی (مالیه چیپا) میکنند ، و اینرا حسن سیاست و خدمت
 نخبانه مملکت جلوه میدهند .

بسم رضا مشنو ایزاء کس،
 گنه کار را عذر نسیان بنه ،
 گسر آید گنهکاری اندر پناه
 چو باری بگفتند و نشنید بند
 و گر پند و بندش نیاید بکار
 صوابست پیش از کشش بند کرد (۱)
 چو خشم آیدت بر گناه کسی

چون سعدی اشعار پند آموز خود را در بوستان که صورت دبستانی بخود میگیرد مانند درسهایی برای شاگردان که از شاهزادگان و طبقات دیگر هستند بیان میکند و تصور مینماید که این درسهای سخت برای نوآموزان سرکش یا بازیگوش شاید خسته کننده باشد. گاهی داستان و افسانه میسراید، زنک تفریح میزند و در میان مطالب خیلی جدی بشوخی میکراید، تعزل میکند، حتی در ضمن مثنویات بوستان شعری از «طیبات» را تضمین میکند و غزلسرائی مینماید. پنداری که اتابک ابوبکر سعد زنکی پادشاه معاصر شاعر یاخیر کشان اودر کلاس درس حضور داشته‌اند، زیرا سعدی زنک تفریح را با اشاره بشعریف از او میزند، و ضمن چند شعر «تلخ» میفرماید :

دل شهسری از ناتوانی فکار
 گزیند بر آسایش خویشتن !
 نپندارم آسوده خستید فقیر !...
 اتابک ابوبکر بن سعد راست !
 نیند مگر قامت مهوشان .
 که در مجلسی میسرودند دوش ؛
 که آن ماهر ویم در آغوش بود؛ (۲)
 بدو گفتم : ای سروپیش توپیست ،
 چو گلین بخند و چو بلبل بکوی ؛
 بیا و می لعل نوشین بیار !
 مرا فتنه خوانی و گوئی مخفت ؛
 نبیند دگسر فتنه بیدار کس !

باز زنک کلاس زده میشود، شاگردان سر درس حاضر میشوند و سعدی بر کرسی بلندی قرار میگیرد. در کنار شاهزادگان و وزیرزادگان که بدبوستان سعدی آمده و گوش

(۱) کشش با شمه بمعنی کشتن است .

(۲) تمام این غزل را در شماره اول صفحه ۶۳ آورده‌ایم .

بدرس‌های پندآموز او میدهند بعضی از رقیبان سعدی ولله‌هائی هم هستند که کناری نشسته و از سخنان سخت شاعر بوحشت میافتند، گاهی بشاهزادگان چشمک میزنند که بلند شوید برویم، زیرا نمیخواهند این گونه سخنان بگوش آنان آشنا شود؛ ولی بچه‌ها فریفته گفتار نمکین و اشعار شیرین آموز کار شده حرکت نمیکنند؛ سعدی از فراز منبر خود همه جا و همه کس را میپاید. با توجه بمکر حیلہ گران، حسادت رقیبان و فتنه انگیزی نابکاران بخویش آمده لحن سخن را تند کرده، گوئی خطاب بشاه، حاسدان ولله آقاها فرماید:

دهد خسرو عادل نیک رای!
 که خلقت ستایند دربار گاه!
 پس چرخه نفرین کنان پیرزن!
 نکوهش کنان دوستار تواند!
 که داروی تلخش بود سودمند.
 که گوید فلان چاه در راه تست.
 هنردانی از جاهلی عیب خویش!
 شفا بایدت داروی تلخ نوش!
 ز سعدی ستان داروی تلخ پند!
 بشهد عبارت بر آمیخته.
 چو داروی تلخ است دفع مرض!
 دل مرد حقگوی از این جا قویست.
 توان گفت حق پیش مرد خدای.
 که در موم گیرد نه در سنگ سخت.
 بر نجد که دزد است و من پاسبان.

بقومیکه نیکی پسندد خدای
 بدان! کی ستوده شود پادشاه
 چه سود آفرین بر سرانجهمن؟
 ستایش سرایان نه یار تواند!
 و بالست دادن برنجور قند
 بنزد من آنکس نکوخواه تست
 هر آنکه که عیبت نکوبند پیش
 چه خوش گفت آن مرد دارو فروش
 اگر شربت بایدت سودمند
 بیرویزن معرفت بیخته،
 نصیحت که خالی بود از غرض
 ترا عادت ای پادشاه حق رویست
 حقت گفتم ای خسرو نیک رای!
 نکین خصلتی دارد ای نیک بخت
 عجب نیست گر ظالم از من بجان

یکی اهل رزم و یکی اهل رای!
 که دانا و شمشیرزن پرورند.
 نه مطرب که مردی نباید ز زن.
 تو مدهوش ساقی و آواز چنک!
 که دولت بیازی برفتنی ز دست!

دو کس پرو رای شاه کشور گشای:
 ز نام آوران گسوی دولت برند
 قلم زن نکسه دار و شمشیر زن
 نه مردیست دشمن در اسباب چنک
 بسا اهل دولت بیازی نشست

چو تیغ بدست است فتحی بدن!
 نو رشوت ستانی ونه رشوده.

دلیر آمدی سعدیا در سخن
 بگو آنچه دانی که حق گفته به،

طمع بند و دفتر ز حکمت بشوی!	طمع بکسل و هر چه دانی بکوی!..
مرا چون بود دامن از جرم پاک	ندارم ز خبیث بد اندیش پاک!
وزیری که جاه من آبش بر یخت	بفر سنگ باید ز مکرش گر یخت!
ولیکن نیندیشم ارخشم شاه،	دلاور بود در سخن بیگناه!
اگر محتسب گیرد آنرا غم است	که سنگ ترا زوی بارش کم است!
چو حرفم بر آمد درست از قلم	مرا از همه حرف گیران چه غم!

استاد سخن متوجه سختی سخنان خود شده و چون پادشاه معاصر را شاهی نیکخواه خلق و باصطلاح امروز دموکرات مسلک میپندارد آهنگ را بزیر آورده بار دیگر زنگ تفریح را میزند و میفرماید:

ملك را همین خلق پیرایه بس	که راضی نکردد به آزار کسی!
.....
چنین پادشاهان که دین پرورند	ببازوی دین گوی دولت برند .
از آنان نبینم درین عهد کس،	و گرهست، بوبکر سمد است و بس!

بقیه این مقاله در شماره آینده خواهد آمد. دکتر افشار

يك خبر با مزه

عمل شراب در تابوت

هنکامیکه سود پرستانی در پی سودنا پسندیده میروند، در اروپا چون در ایران، تقلبهائی میکنند که حیرانی میآورد. این خبر در گازت دولوزان ۲۴ نوامبر ۱۹۵۹ بود. در فیوم شو فر نعلش کشی مدتها در تابوت روئی خروارها شراب از دهات اطراف بعنوان مرده بشهر وارد میکردند! بالاخره گرفتاریك زاندارم شده که باو گفته است در تابوت را باز کن و مرده را نشان بده!... اکنون دادگاه باین معامله خیلی «حلال» رسیدگی میکند.

ایران در موزه های جهان

از این پس در هر شماره آثار برده شده از ایران یا مربوط بایران را که در موزه های جهان موجود است در مجله چاپ میکنیم. عکسی که در صفحه بعد ملاحظه میفرمائید از يك ظرف گرفته شده که در موزه ملی ناپل (ایتالیا) موجود است. شماره ۳۹۹۱۶ زیر عنوان «ظرف ایرانیان - «داربوش بر تخت»

No 39916 Napoli' Museo Nazionale'
Vaso dei Persiani' Dario in trono



داریوش بر تخت - درموزه ملی ناپل ایتالیا